

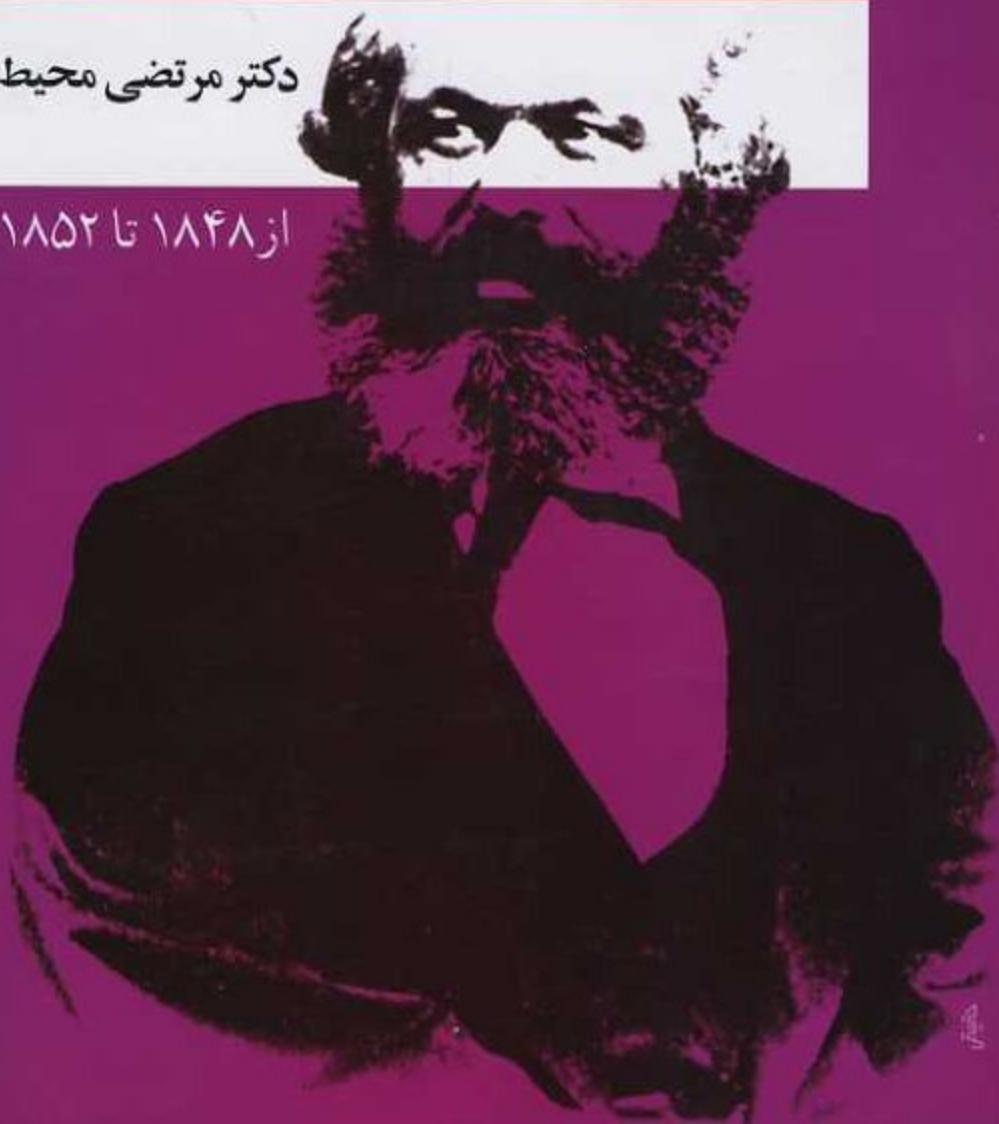


# کارل مارکس

## زندگی و دیدگاه‌های او

دکتر مرتضی محیط

از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲



کارل مارکس:

زندگی و دیدگاه‌های او

کارل مارکس

زندگی و دیدگاه‌های او

بخش دوم - ۱۹۸۰

دانش روزگاری محیط

[www.iran-socialists.com](http://www.iran-socialists.com)

# کارل مارکس

## زندگی و دیدگاه‌های او

بخش دوم: از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲



دکتر مرتضی محیط



نشر اختران

محبط، مرتضی  
کارل مارکس: زندگی و دیدگاه‌های او / مرتضی محیط. - تهران: اختران، ۱۳۸۲ -  
۲۸۸ ص.

ISBN 964-7514-14-X (ج. ۱)

ISBN 964-7514-95-6 (ج. ۲)

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
کتابنامه. نمایه.

مترجمان: ج. ۱. از ۱۸۱۸ تا مانیفست. ج. ۲. ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲. ج. ۲. (چاپ اول: ۱۳۸۴)  
۱. مارکس، کارل، ۱۸۱۸ - ۱۸۸۳ م. Marx, Karl. ۲. فیلسوفان آلمانی -- قرن ۱۹ م. الف-  
عنوان.

۱۹۳

م ۸۰ - ۲۷۲۳۱

م ۳ / م ۳۳۰۵

کتابخانه ملی ایران



نشر اختران

کارل مارکس زندگی و دیدگاه‌های او

بخش دوم: از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲

نویسنده: مرتضی محیط

ویراستار: حسن مرتضوی

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ اول ۱۳۸۴

شماره نشر ۷۱

شمارگان ۲۰۰۰ نسخه

چاپ فرشیوه

تلفاکس: ۶۴۱۰۳۲۵ - تلفن کتاب‌فروشی: ۶۴۱۱۴۲۹ - ۶۹۵۳۰۷۱

<http://www.akhtaranbook.com>

E-mail: info@akhtaranbook.com

ISBN 964-7514-95-6

شابک: ۶-۹۵-۷۵۱۴-۹۶۴

کلیه حقوق برای نشر اختران محفوظ است

## فهرست مطالب

۷..... پیش‌گفتار

### فصل اول

#### شرکت در انقلاب‌های سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ اروپا

۱۱..... اخراج از بروکسل

۱۴..... ورود به پاریس

۱۸..... متن «خواست‌های حزب کمونیست آلمان»

۲۰..... دیدگاه مارکس و انگلس درباره‌ی مرحله‌ی انقلاب ۱۵

۲۹..... ورود به کلن

۳۱..... اختلاف نظر با گوت‌شالک و بورن

۳۲..... تشکیل جناح کارگری جنبش دموکراتیک

۳۶..... سردبیری «نویه راینشه تسایونگک»

۵۲..... سفر به برلین و وین

۵۴..... بحران ماه سپتامبر در آلمان

۶۴..... قیام اکتبر در وین

۶۹..... کودتا در برلین

۸۸..... شرکت در انتخابات فوریه‌ی ۱۸۴۹

۹۴..... محاکمه‌ی مارکس و دفاعیات تاریخی او

۱۰۳..... شیوه‌ی روزنامه‌نگاری

۱۰۴..... دفاع از موضع‌گیری‌های سیاسی

۱۰۶..... فعالیت‌های مارکس در ماه‌های فوریه و مارس ۱۸۴۹

۱۰۹..... قدم‌های عملی در جهت تشکیل حزب گسترده‌ی پرولتری

۱۱۴..... شکست قیام منطقه‌ی راین و تعطیل «نویه راینشه تسایونگک»

۱۱۹..... ادامه فعالیت در جنوب و غرب آلمان

۱۲۰..... بازگشت به پاریس

۱۲۵..... کار مزدی و سرمایه

## فصل دوم

### نخستین ماه‌های زندگی در لندن - جمع‌بندی انقلاب

۱۵۳	ورود به لندن
۱۵۷	تجدید سازماندهی «اتحادیه‌ی کمونیستی»
۱۶۰	خطابه (بیانیه‌ی) ماه مارس دفتر مرکزی ۷۹
۱۶۰	به‌عضای اتحادیه‌ی کمونیستی
۱۷۲	بنیانگذاری «نویه‌راینشه تسایونگ - نقد و بررسی اقتصادی - سیاسی»
۱۷۴	«نبردهای طبقاتی در فرانسه»
۱۹۸	نقد و بررسی کتاب‌ها و نوشته‌های نویسندگان
۱۹۸	بورژوا و خرده‌بورژوا دربارهی انقلاب
۲۰۹	نقد و بررسی‌های سیاسی - اقتصادی
۲۲۱	جامعه‌ی جهانی کمونیست‌های انقلابی
۲۲۴	بیانیه‌ی ماه ژوئن (۱۸۵۰) دفتر مرکزی
۲۲۴	خطاب به‌عضای اتحادیه‌ی کمونیستی
۲۲۶	شکاف در اتحادیه‌ی کمونیستی؛ مبارزه
۲۲۶	علیه جناح ویلیج - شاپر
۲۳۲	انگلس به‌منجستر می‌رود
۲۳۹	مقاله‌ی «قانون اساسی جمهوری فرانسه»
۲۴۱	مبارزه علیه کتاب جدید پرودن
۲۴۳	«هجدهم برومر لئونی بناپارت»
۲۶۸	جزوه‌ی «مردان بزرگ در تبعید»
۲۷۰	محاكمه‌ی کمونیست‌ها در کلن
۲۷۵	انحلال اتحادیه‌ی کمونیستی - اشکال تازه‌ی مبارزه
۲۷۹	یادداشت‌ها
۲۸۳	نمایه

## پیش‌گفتار

جلد دوم کتاب «کارل مارکس: زندگی و دیدگاه‌های او» مرحله‌ی تازه و کاملاً متفاوتی از زندگی مارکس را در بر می‌گیرد؛ دوره‌یی که از نظر شخصی و خانوادگی با افزایش سریع تعداد فرزندان، کاهش سریع بضاعت مالی، دربه‌دری از یک کشور به کشور دیگر و فقیر شدن خانواده؛ و از نظر سیاسی قرار گرفتن او و نزدیک‌ترین رفیق‌اش انگلس در کوران انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹، وقف کامل دارایی، توان شخصی و خانوادگی، و انرژی عظیم فکری‌اش در راه انقلاب مشخص می‌شود.

مارکس و انگلس تا پیش از فوریه‌ی ۱۸۴۸ بیان‌های فلسفی و سیاسی نظریه‌ی انقلاب آینده را تدوین کرده بودند. اکنون با شرکت فعال خود در انقلاب اروپا باید به این تئوری محک می‌زدند. آنچه تا آن موقع درباره‌ی خصلت انقلاب، مراحل آن، صفت‌بندی نیروهای انقلاب و ضدانقلاب و پیش‌بینی آینده‌ی آن نوشته بودند نتیجه‌ی مطالعه‌ی عمیق انقلاب‌های گذشته (به‌ویژه انقلاب انگلستان در قرن هفدهم و نیز انقلاب کبیر فرانسه) بود. حال، خود آن‌ها در کوران انقلابی قرار می‌گرفتند که هم باید بر آن اثر بگذارند و آن را پیش ببرند و هم روزبه‌روز از آن درس فراگیرند و دانش و آگاهی خود را ارتقا بخشند.

مارکس و انگلس در این سال‌ها فقط با نیروهای ارتجاعی و دست‌راستی مبارزه نمی‌کردند بلکه با تیزی شاهد بودند که عامل دیگری نیز انقلاب و پیروزی طبقه‌ی کارگر را تهدید می‌کند؛ عاملی که خطر آن از خطر ضدانقلاب کم‌تر نبود و آن هم گرایش‌ات و نیروهای سیاسی ماورای چپ و چپ‌نما بود. آن دو مبارزه‌ی خود را از سال‌ها پیش برضد چنین گرایش‌اتی (سوسیالیست‌های «حقیقی») آغاز کرده بودند. اکنون در عمل با آن‌ها روبه‌رو شده بودند: از ماجراجویان پیرامون بورنستد و هروگ در پاریس گرفته تا دکتر گوت‌شالک و اطرافیانش در کلن و سرانجام گروه ویلیج-شاپر، اعضای مرکزیت اتحادیه در لندن، که سرانجام موجب متلاشی شدن «اتحادیه‌ی کمونیستی» شدند.



اگرچه تجربه‌ی انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ دیدگاه آن‌ها را نسبت به «ترقی خواه» بودن بورژوازی صنعتی در برابر ارتجاع پیش سرمایه‌داری، زمیندار و سرمایه‌های مالی و تجاری تغییر داد و به همین مناسبت در یکی از پراهمیت‌ترین اسناد سیاسی که آن دو پس از انقلاب به رشته‌ی تحریر در آوردند («خطابه‌ی ماه مارس مرکزیت اتحادیه به اعضا») بخش بزرگی را صرف انتقاد و حمله به بورژوازی جمهوری خواه و حتی خرده بورژوازی دموکرات یعنی نیروهایی کردند که پیش‌تر با آن‌ها همکاری داشتند، اما هیچ‌گاه در عمل از تاکتیک بنیانی خود در این مرحله از انقلاب چشم‌پوشیدند. درس بزرگی که از این انقلاب فراگرفتند این بود که در درازمدت نمی‌توان به هیچ بخشی از بورژوازی - حتی متوسط و خرد - تکیه کرد و طبقه‌ی کارگر برای پیروزی خود باید به نیروی خویش متکی شود و استقلال ایدئولوژیک - سازمانی‌اش را حفظ کند. با این همه، صفی انقلاب و ضدانقلاب در تمام این مرحله برای مارکس و انگلس کاملاً روشن بود و ارتجاع، یعنی اشرافیت زمیندار و سرمایه‌های مالی، را دشمن اصلی طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان می‌دانستند و لبه‌ی تیز مبارزه‌ی خود را متوجه آن‌ها می‌کردند.

شکست انقلاب ناگزیر مارکس و انگلس را باز هم به تبعید، و این بار در انگلستان، سوق داد. اما این شکست کوچک‌ترین خللی در روحیه‌ی انقلابی و اطمینان آن‌ها به پیروزی نهایی طبقه‌ی کارگر به وجود نیاورد. برعکس، آن دو وظیفه‌ی بنیانی خود را در این موقعیت جمع‌بندی درس‌های انقلاب، تکمیل نظریه‌ی انقلاب، آمادگی فکری و سازمانی برای انقلاب آینده و عمق‌بخشیدن به نظریه‌ی خود درباره‌ی حرکت جامعه‌ی سرمایه‌داری و تدوین قوانین اقتصادی حاکم بر این جوامع می‌دانستند.

در این مرحله آشکارا در اندیشه‌ی مارکس و انگلس هنوز بقایای دیدگاه هگلی درباره‌ی «فلسفه‌ی تاریخ» دیده می‌شود، که نمونه‌ی آن ارزیابی منفی و غیرعلمی آن‌ها از ملت‌های اسلاو و سایر ملیت‌ها و اقوام شرق اروپاست. اما صداقت علمی و پای‌بندی آن‌ها به واقع‌بینی، دنبال کردن جزء به جزء و روزمره‌ی وقایع در سراسر اروپا و جهان، کوشش خستگی‌ناپذیر، نظام‌مند و با برنامه و روشن آن‌ها برای درس گرفتن از رویدادهای عینی و واقعی و انتقال این درس‌ها به نیروهای کارگری و ترقی خواه در نهایت سبب می‌شود که بر این ضعف‌ها فائق آیند.

بی‌تردید آنان به‌عنوان انقلابیونی راستین بارها در ارزیابی‌هایشان از آینده‌ی انقلاب، توازن نیروهای طبقاتی و به‌ویژه توان طبقه‌ی کارگر در آن برهه‌ی تاریخی دچار خوش‌بینی شدند - به‌ویژه آن که تصور می‌کردند طبقه‌ی کارگر فرانسه به‌عنوان پیشگام

طبقه‌ی کارگر سایر کشورهای اروپایی به‌زودی گل قاره را به سوسیالیسم رهنمون خواهد شد. با این همه، ملاحظه می‌کنیم که مارکس و انگلس پس از استقرار در لندن و دسترسی به گنجینه‌ی بزرگ کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا در اوایل تابستان ۱۸۵۰ و بررسی عمیق‌ی روزنامه‌ها، مجلات، جزوات و کتاب‌های مربوط به اقتصاد کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی - به‌ویژه انگلستان - در ارزیابی خود تجدیدنظر می‌کنند و پای‌بندی خود را به واقعیات ملموس جامعه نشان می‌دهند.

مارکس و انگلس در همان سال‌های اول اقامت خود در انگلستان با جمع‌بندی منظم، مفصل و عمیق انقلاب ۱۸۴۸ و دلایل شکست آن و پیروزی ارتجاع، به‌ویژه پس از کودتای لوئی ناپلئون در دسامبر ۱۸۵۱، توانستند مجموعه‌ی بی‌انگاری از آثار سیاسی را خلق کنند که در واقع تاریخ تاکنون نظیر آن‌ها را ندیده است: «نبردهای طبقاتی در فرانسه» و «مقدم برومر لوئی بناپارت» توسط مارکس و «جنگ‌های دهقانی در آلمان» و «نبردهای طبقاتی در آلمان» توسط انگلس.

هم‌زمان با مارکس و انگلس، افراد سرشناسی مانند ویکتور هوگو و پرودُن نیز انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ و رویدادهای تاریخی این دوره را جمع‌بندی کردند و درباره‌ی آن کتاب نوشتند. با مقایسه‌ی این دو دسته کتاب می‌توان به معیاری در جهت این ارزیابی رسید که چرا نوشته‌های مارکس را کم‌نظیر ارزیابی می‌کنیم.

اما آیا همین نوشته‌های مارکس با وجود ژرفای کم‌نظیر آن‌ها عاری از خوش‌بینی مفرط یا لغزش است؟ به هیچ‌رو. با این همه، درس‌هایی که در این نوشته‌ها در زمینه‌ی ماتریالیسم تاریخی و محک خوردن این تئوری و پیش‌بینی‌های پیشین مارکس و انگلس - به‌ویژه در «مانیفست» - به چشم می‌خورند، باز هم آن‌ها را به‌درستی در صدر آثار بزرگ هزاره‌ی دوم قرار می‌دهند.

مرتضی محیط



## فصل اول

# شرکت در انقلاب‌های سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ اروپا

### اخراج از بروکسل

جنبش انقلابی که در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ سراسر اروپا را فراگرفت، در واقع از نوامبر ۱۸۴۷ در سوئیس آغاز شده بود. پس از آن فردیناند، شاه ناپل، سرنگون و در تورن، فلورانس و ناپل جمهوری اعلام شد. در فرانسه که شاه فکر می‌کرد مردم در زمستان انقلاب نمی‌کنند، با تیراندازی پلیس به تظاهرکنندگان بی سلاح در روزهای ۲۲ تا ۲۴ فوریه ۱۸۴۸، سنگرهای خیابانی بر پا و لویی فیلیپ، «پادشاه بانکداران»، سرنگون و دولت جمهوری تشکیل شد.

پس از آن در ۱۳ مارس مردم وین قیام کردند و با سرنگونی رژیم پلیسی مترنخ، امپراتور اتریش ناگزیر وعده‌ی قانون اساسی داد. در ۱۸ مارس مردم برلین، پایتخت دولت پروس، قیام کردند و بورژوازی صنعتی که تا آن موقع در اپوزیسیون بود، قدرت دولتی را به چنگ آورد. جنبش انقلابی در ایالات دیگر آلمان با پیروزی مردم در وین و برلین شدت یافت. هم‌زمان، ارتش اشغالگر اتریش با فشار مبارزات خیابانی مردم میلان از آن شهر بیرون رانده شد و توده‌های مردم وینز، پدمونت و ژم دست به قیام زدند.

بدین سان موج انقلاب - هم‌زمان با انتشار مانیفست - سراسر قاره‌ی اروپا را فراگرفت و از یک سو به کرانه‌های انگلستان زیر حاکمیت اشرافیت بورژوازی و از سوی دیگر به مرزهای روسیه‌ی فتودالی رسید.<sup>۱</sup>

ریشه‌های تاریخی انقلاب‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ را، علاوه بر بحران اقتصادی سال ۱۸۴۷، عمدتاً باید در تشدید تضاد میان سرمایه‌داری در حال صعود از یک سو و تداوم نظام فتودالی از سوی دیگر دانست که هنوز در بیشتر کشورهای اروپایی غالب بود. گرچه نظام فتودالی در پایان قرن هجدهم در فرانسه از میان برداشته شده بود، اما

حاکمیت سیاسی قشر بالای بورژوازی، یعنی اشرافیت مالی، مانعی در مقابل توسعه‌ی سرمایه‌داری بود. وظیفه‌ی اصلی انقلاب در بیشتر کشورهای اروپایی برانداختن سلطنت مطلقه، الغای امتیازات فئودالی، حذف اقطاع پیش‌سرمایه‌داری، آزادشدن از یوغ خارجی و تشکیل کشورهای متحد و دولت‌های ملی بود.

تفاوت انقلاب‌های ۱۸۴۸ با انقلاب‌های کلاسیک مانند انقلاب قرن هفدهم انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه در این بود که طبقه‌ی جدید پرولتاریا را به عرصه‌ی سیاسی کشاند. این امر از همه‌جا آشکارتر در فرانسه بروز کرد؛ در این کشور کارگران مسلح خواهان برقراری جمهوری سوسیال (Social Republic) بودند. طبقه‌ی کارگر در قیام برلین و وین نیز نقش تعیین‌کننده‌ی بازی کرد اما مانند کارگران فرانسه نتوانست خواست‌های سیاسی و اجتماعی خود را بلادرنگ اعلام کند. گرچه تضاد میان دو طبقه‌ی اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری در بیشتر کشورهای اروپای غربی وجود داشت اما در انگلستان از همه‌جا پیشرفته‌تر بود. انقلاب‌های ۱۸۴۸ در واقع مهر تأییدی بود بر آنچه مارکس و انگلس در مقالات دویچ بروسلر تسابتونگ و مانیفست پیش‌بینی کرده بودند یعنی این‌که «پرولتاریا در همه‌جا پشت صفوف [بورژوازی] قرار داشت.»<sup>۲</sup>

مارکس با شنیدن خبر وقوع انقلاب فرانسه، که بیست‌وششم فوریه در بروکسل بخش شده بود، بسیار خشنود شد، چرا که جنبش انقلابی در اروپا پس از موج انقلاب‌های دهه‌ی ۱۸۳۰ فروکش کرده بود. اگرچه موج بعدی از سال ۱۸۴۷ در سوئیس، پروس و ایتالیا آغاز شد اما هنوز به جنبشی گسترده و مردمی بدل نشده بود.

رویدادهای فرانسه بلافاصله اثر خود را بر بلژیک گذاشت و حرکتی در دفاع از برپایی جمهوری در آنجا آغاز شد. مارکس از طریق حوزه‌ها و محافل «اتحادیه‌ی کمونیستی»، «مجمع کارگران آلمان» و «مجمع دموکراتیک بروکسل» برای سازماندهی توده‌های مردم تلاش کرد. «مجمع دموکراتیک» در نشست ۲۷ فوریه خود تصمیم گرفت برای بسیج نیروی مسلح مردمی با شرکت کارگران و صنعتگران به کار تبلیغی بپردازد زیرا نیروهای مسلح موجود، گارد ملی، زیر فرمان بورژوازی بودند. «مجمع دموکراتیک» خود دست به کار مسلح کردن کارگران شد. مارکس که حدود دو هفته قبل از آن ۶۰۰۰ فرانک سهمیه‌ی خویش از ارث پدری را دریافت کرده بود، بخش قابل‌توجهی از آن را برای جنبش مردم در اختیار مجمع گذاشت.<sup>۳</sup>

«مجمع دموکراتیک» با راهنمایی مارکس اقدامات متعددی را برای برقراری اتحاد عمل میان انقلابیون دموکرات و کارگران در کشورهای مختلف انجام داد. کمیته‌ی

بروکسل جمع، روز ۲۸ فوریه پیام تبریکی برای دولت موقت انقلابی فرانسه و نامه‌یی برای جولیان هارنی سردبیر روزنامه‌ی «ستاره‌ی شمال» و دبیر جامعه‌ی «دموکرات‌های برادر» در لندن فرستاد که در آن اظهار امیدواری می‌شد که «مشور مردمی» (Peopliers charter) به‌عنوان قانون اساسی کشور برقرار شود.

دولت بلژیک که در آغاز انقلاب با احتیاط رفتار می‌کرد - و حتی شاه به کناره‌گیری رضایت داده بود - پس از مدتی با تمرکز نیروهایش دست به سخت‌گیری زد و با سرکوب تظاهرات ۲۸ فوریه‌ی مردم ویلهم ولف را دستگیر و فهرستی از خارجیان که می‌باید از کشور اخراج شوند تهیه کرد؛ نام مارکس در صدر آن فهرست بود. اما علاوه بر آن‌ف به گفته‌ی ایزایا برلین، با انتشار «مانیفست» که هیچ اثری نمی‌توانست با آن از جهت تبلیغ براندازی برابری کند، دولت بلژیک که قبلاً نسبت به تبعیدیان سیاسی مدارا می‌کرد، اکنون در برابر چنین نوشته‌ی خطرناکی دیگر نمی‌توانست تاب تحمل آورد و پس از انتشار آن در صدد اخراج مارکس از خاک بلژیک برآمد.<sup>۴</sup>

پلیس بلژیک که به کمک مالی مارکس به جنبش مردم مشکوک شده بود حتی مادر وی را هم در مورد ارثیه‌ی پدری مورد بازجویی قرار داد.<sup>۵</sup>

ساعت ۵ بعد از ظهر سوم مارس، فرمانی به امضای پادشاه بلژیک به مارکس نشان داده شد که بنا به آن وی می‌بایست طی ۲۴ ساعت خاک بلژیک را ترک می‌کرد. مارکس همان روز (و به روایتی روز اول مارس) دعوت‌نامه‌ی پرمحبت و ستایش‌آمیزی از فلوکون، عضو دولت جمهوری موقت فرانسه، دریافت کرده بود که در آن چنین می‌خوانیم: «استبداد موجب تبعید شما شد، اکنون فرانسه‌ی آزاد درهای خود را به روی شما و تمام آنانی که برای آرمان مقدس [آزادی] ... می‌جنگند می‌گشاید».<sup>۶</sup>

کمی پیش از آن مارکس اطلاع یافته بود که مرکزیت «اتحادیه‌ی کمونیستی» در لندن، مسئولیت رهبری اتحادیه را به محفل بروکسل انتقال داده است. شاپر، مول و باوئر، اعضای اصلی مرکزیت اتحادیه که در این هنگام عازم پاریس بودند، صلاح را در آن دیدند که مسئولیت رهبری را به مارکس بسپارند. دستگیری ویلهم ولف و تعداد دیگری از رهبران اتحادیه شرایط نامساعدی را در بروکسل به وجود آورده بود. از این رو مارکس پیش از ترک بروکسل جلسه‌یی را با حضور اعضای مرکزیت جدید در منزل خود ترتیب داد. در این نشست تصمیم گرفته شد که ضمن انتقال مرکزیت به پاریس مارکس مسئول تشکیل مرکزیت جدید اتحادیه در آن جا شود. مرکزیت بروکسل نیز منحل اعلام شد. پنج نفر اعضای که این تصمیم را گرفته بودند تازه منزل مارکس را ترک کرده بودند

که مأموران پلیس ساعت یک بعد از نیمه شب به آنجا یورش بردند. آنها پس از بازرسی کامل منزل مارکس را به بهانه‌ی واهی نداشتن مدرک اقامت توقیف کردند و پس از رفتاری خشن در منزل، او را در سلولی زندانی کردند. هنگامی که همسرش یتى همراه با ژیگو، انقلابی بلژیکی، برای اطلاع از سرنوشت مارکس به اداره‌ی پلیس رفت، آن دو را نیز به بهانه‌ی نداشتن گذرنامه و به اتهام ولگردی دستگیر شدند و به زندان انداختند. از آنجا که این اتهامات بی پایه و اساس بود، قاضی دادگاه روز بعد آن‌ها را آزاد کرد اما اکنون ۲۴ ساعت مهلت‌شان پایان یافته بود. از این رو مارکس و همسرش ناگزیر بدون برداشتن اسباب منزل و لوازم شخصی خود تحت الحفظ خاک بلژیک را ترک کردند. بعداً مارکس در روزنامه‌ی رفرم و انگلس در روزنامه‌ی ستاره‌ی شمال، برخورد زشت دولت بلژیک، «این دولت نمونه‌وار مشروطیت»، را افشا کردند. اعتراضات بعدی روزنامه‌ها و نشریات به این برخورد و طرح مسئله در پارلمان بلژیک موجب شد که مأموران مسئول این رفتار از کار برکنار شوند.<sup>۷</sup>

### ورود به پاریس

با اخراج از بلژیک مارکس و خانواده‌اش عازم پاریس شدند و پس از سفری دشوار در سرمای شدید وارد شهر شدند و آنجا را آکنده از شور و شوق همگانی و مملو از پرچم‌های سه‌رنگ و سرخ یافتند. سنگرها برچیده شده بود؛ شاه فرار کرده بود و دولتی مرکب از نمایندگان دوستدار انسانیت و پیشرفت برگزیده شده بود. فیزیک‌دان بزرگ آراگو و شاعر معروف لامارتین جزو نمایندگان مردم بودند. لویی بلان و آلبرت، کارگران را نمایندگی می‌کردند. خیابان‌ها مملو از آهنگ شاد و هلله‌ی دموکرات‌ها از هر رنگ و قومیتی بود. از دشمنان انقلاب خبری نبود. کلیسا هم با صدور بیانه‌ی بی طرفی خود را اعلام کرده بود. هیجان کارگران وصف‌ناپذیر بود. آلمانی‌ها، لهستانی‌ها، ایرلندی‌ها، اسپانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها با هم رقابت می‌کردند که چه زمان دولت‌های ارتجاعی‌شان همراه با کل ارتجاع سرنگون خواهد شد.<sup>۸</sup>

مارکس در بلوار بومارشه خانه‌ی اجاره کرد و پس از استقرار خانواده بلافاصله در نشست‌های «مجمع حقوق بشر» فعالانه شرکت کرد. در اوایل ۱۸۴۸، این مجمع در میان ۱۲۷ باشگاه سیاسی پاریس یکی از بزرگ‌ترین آن‌ها تلقی می‌شد. سرپرستی باشگاه با ایدرو-رولن و فلوکون بود.

اما فعالیت اصلی مارکس در میان آلمانی‌های مهاجری متمرکز بود که شور و شوق



انقلابی آن‌ها را نیز سخت هیجان‌زده کرده بود. پیش از ورود مارکس، «مجمع دموکراتیک آلمانی‌ها» مانند دیگر گروه‌های مهاجر تصمیم گرفته بود لژیونی مسلح برای رهایی کشور و برپایی حکومت جمهوری تشکیل دهد. کمی بعد با تبلیغات وسیع هزاران نفر به این لژیون پیوستند و تمرینات نظامی خود را در سراسر ماه مارس در محلی به نام «شان دو مارس» ادامه دادند. دولت موقت که بی‌میل نبود این همه افراد ناآرام به کشورهای خود بازگردند، روزانه ۵۰۰۰ ساعت به آنان کمک مالی می‌کرد و وسایل آموزش نظامی در اختیارشان می‌گذاشت. بورنستد، عضو «اتحادیه‌ی کمونیستی»، و هرولگ، شاعر انقلابی، رهبر لژیون آلمانی بودند. تبلیغ در میان آلمانی‌های ساکن پاریس که آرزوی انجام عملی انقلابی برای نجات کشورشان داشتند، چنان موفق بود که حتی مورد تأیید جورج ویرث، دوست مارکس - که اخیراً به عضویت کمیته‌ی مجمع دموکراتیک انتخاب شده بود - قرار گرفت. کارل شاپر نیز در گردهمایی دموکرات‌های آلمانی در روز ۶ مارس از تشکیل لژیون پشتیبانی کرد.<sup>۹</sup>

مارکس از ابتدای ورودش به پاریس (۵ مارس) مخالفت خود را با این نوع فعالیت‌های ماجراجویانه اعلام داشته بود. او و رفقایش روز ۸ مارس جلسه‌ی مرکب از اعضای چهار محفل «اتحادیه» تشکیل دادند و در برابر «مجمع دموکراتیک» نهاد علنی «باشگاه کارگران» را تأسیس کردند. هدف باشگاه متحد ساختن کارگران آلمانی ساکن پاریس، توضیح تاکتیک‌های پرولتاریا در انقلاب بورژوازموکراتیک، و جلوگیری از تبلیغات ماجراجویانه و ناسیونالیستی توسط بورژواها و خرده‌بورژوازی افراطی برای پیوستن به لژیون بود. پیش‌نویس اساسنامه‌ی باشگاه که توسط مارکس نوشته شده بود روز ۹ مارس به تصویب رسید. در جلسات بحث و گفت‌وگوی باشگاه که در کافه «پیکار» در خیابان سن دنیس برگزار می‌شد، مارکس با تأکید به کارگران سفارش می‌کرد که به لژیون نپیوندند. در این نشست‌ها مارکس ماهیت و چشم‌انداز انقلاب فرانسه را تشریح می‌کرد. وی در یکی از جلسات طی گزارشی طولانی به کارگران توضیح داد که انقلاب فوریه سرآغاز جنبشی است که ناگزیر به مبارزه‌ی کارگران فرانسه و بورژوازی می‌انجامد؛ مبارزه‌ی که سرنوشت انقلاب اروپا تا حد زیادی به آن بازسته خواهد بود. انگلس بعدها در خاطرات خود می‌نویسد: «ما با این نوع به بازی گرفتن انقلاب به قاطع‌ترین شکل مخالفت کردیم. حمله از خارج که در بحبوحه‌ی جنبش موجود در آلمان به معنای صدور اجباری انقلاب از بیرون بود، با صدمه‌زدن به انقلاب داخلی آن کشور سبب تقویت دولت و تسلیم افراد بی‌دفاع لژیون به ارتش آلمان می‌شد.»<sup>۱۰</sup>



مارکس پس از ورود به پاریس هم‌زمان دست به تجدیدسازماندهی «اتحادیه‌ی کمونیستی» زد. هارنی و جونز، به‌نماینده‌ی از «دموکرات‌های برادر» در لندن، همراه نامه‌ی تبریکی برای دولت موقت به پاریس آمده بودند. شاپر و مول نیز به‌نماینده‌ی از سوی «مجمع کارگران آلمانی» در پاریس حضور داشتند. در نشست ۱۰ مارس اعضای اصلی اتحادیه، مارکس به‌عنوان مسئول و شاپر به‌عنوان دبیر اتحادیه و والو، ویلهلم ولف، مول، باوئر و انگلس به‌عنوان سایر اعضای مرکزیت برگزیده شدند. انگلس در این موقع هنوز در بروکسل بود (چرا که دولت فرانسه در ۳۱ ژانویه او را از فرانسه اخراج کرده بود). مارکس طی نامه‌ی تصمیمات اعضای اصلی «اتحادیه» و تجدید سازماندهی آن را به اطلاع انگلس رساند و از او خواست هرچه زودتر به پاریس برگردد.<sup>۱۱</sup> (انگلس ۲۱ مارس به پاریس برگشت).

اخباری که در ۱۹ مارس به پاریس رسید اوضاع را به کلی تغییر داد. هفته‌ی پیش از آن مترنخ از وین بیرون رانده شده و امپراتوری به خواست‌های انقلابیون گردن نهاده بود. روز ۱۸ مارس انقلاب به برلین رسید. لژیون آلمانی مرکب از چند هزار نفر بلادرنگ آماده شد و اول آوریل پاریس را ترک کرد و پس از عبور از رودخانه‌ی راین، در نخستین برخورد با نیروهای ارتش آلمان تار و مار شد.<sup>۱۲</sup>

اکنون وظیفه‌ی عاجل مارکس و انگلس تدوین پلتفرم سیاسی و استراتژی و تاکتیک کمونیست‌ها یعنی خواست‌های اصلی بود که به عنوان راهنمای عمل در خدمت مبارزه توده‌ی به کار گرفته شود. اصول عام و نظری تاکتیک کمونیست‌ها در «مانیفست» آمده بود. وظیفه‌ی کنونی، تدوین این اصول تئوریک به شکل عملی و مشخص شرایط آلمان در پرتو تغییراتی بود که انقلاب فوریه در فرانسه و رویدادهای ماه مارس در وین و برلین پدید آورده بود.

بورژوازی لیبرال با گرفتن قدرت به دنبال انقلاب ماه مارس آشکارا از فعالیت انقلابی توده‌های مردم، به ویژه کارگران فرانسه، دچار وحشت شده بود و تمایل به سازش با ارتجاع داشت. فقط نیروهای پیشرو و دموکرات بودند که می‌توانستند انقلاب بورژوازدموکراتیک را به سرانجام رسانند.

به‌نظر مارکس و انگلس مسئله‌ی اساسی انقلاب آلمان در آن لحظه وحدت کشوری بود که از نظر اقتصادی و سیاسی دستخوش تجزیه بود. «خواست‌های حزب کمونیست آلمان» برنامه‌ی ملی پرولتاریا را در بر می‌گرفت که منافع همه‌ی مردم آلمان را شامل می‌شد، چرا که برقراری کشوری واحد پایه‌های گسترده‌ی را برای وحدت طبقه‌ی

کارگر در سطح ملی به وجود می‌آورد. از نظر مارکس مبارزه برای وحدت آلمان بخش جدایی‌ناپذیری از مبارزه برای دموکراسی بود. آن‌ها شماری از خواست‌های دموکراتیک را مطرح کردند که هدفشان تغییر دموکراتیک کل نظام بود: حق رأی عمومی، پرداخت حقوق به نمایندگان پارلمان (به‌خاطر راه یافتن کارگران)، مسلح کردن همه‌ی مردم، ارائه رایگان خدمات حقوقی، جدایی کامل کلیسا از دولت و آموزش رایگان. مارکس و انگلس، برخلاف دموکرات‌های خرده‌بورژوا، این خواست‌های عمومی و دموکراتیک را نه هدف نهایی انقلاب بلکه اقداماتی سیاسی می‌دانستند که شرایط مطلوب مبارزه‌ی بعدی پرولتاریا را برای دستیابی به سوسیالیسم پدید می‌آورد. آنها معتقد بودند که مبارزه برای دموکراسی بخش جدایی‌ناپذیری از مبارزه برای سوسیالیسم است.

وظیفه‌ی کلیدی انقلاب آلمان نه تنها از میان بردن سلطه‌ی اشرافیت بلکه حذف پایه‌های اقتصادی آن یعنی الغای مالکیت بزرگ فئودالی بود. از این رو برنامه‌ی ارضی مطرح شده در «خواست‌ها» الغای بیگاری، عشریه، تیول و دیگر تعهدات فئودالی و انتقال املاک بزرگ و معادن متعلق به شاهزادگان و فئودال‌ها به دولت بود. کشاورزی در مقیاس وسیع باید روی زمین‌های ملی شده همراه با کاربرد آخرین روش‌های علمی به نفع کل جامعه صورت گیرد. «خواست‌ها» نه تنها پیشروترین اقدامات را در انقلاب بورژوا دموکراتیک در بر می‌گرفت بلکه گامی در جهت سوسیالیسم بود: ملی کردن بانک‌های خصوصی و تشکیل بانک مرکزی؛ ملی کردن راه‌آهن‌ها، خطوط کشتیرانی و اداره‌ی پست؛ کاهش حق وراثت؛ مالیات بر درآمد تصاعدی و الغای مالیات بر خرید کالاها‌ی ضروری؛ برقراری کارگاه‌های ملی؛ تأمین شغل برای همه‌ی کارگران و نگهداری از معلولین. همه‌ی این اقدامات راه را برای گذار بعدی به سوی انقلاب پرولتاری و دستیابی به هدف اصلی یعنی الغای مالکیت بورژوایی هموار می‌کرد. به نظر مارکس، این هدف در جریان انقلابی مداوم و دائماً عمق‌گیرنده حاصل می‌آمد.

«خواست‌ها» که میان روزهای ۲۱ و ۲۴ مارس توسط مارکس و انگلس تدوین شده و به تصویب اعضای اصلی اتحادیه رسیده بود با هزینه‌ی مارکس به صورت اعلامیه تکثیر شد و در روزهای ۲۴ و ۲۵ مارس میان مهاجرین آلمانی ساکن پاریس پخش شد. سپس اعلامیه در شماره‌ی ماه آوریل برلینر تسایتونگ و چند نشریه‌ی دیگر چاپ شد. مأمورین سیاسی دولت‌های اتریش و آلمان در پاریس متن اعلامیه را بلافاصله به دولت‌های متبوع خود گزارش دادند و سفیر اتریش نسخه‌ی بی از آن را ضمیمه‌ی نامه خود به وین

### متن «خواست‌های حزب کمونیست آلمان»

- (۱) - تشکیل جمهوری واحد و تجزیه‌ناپذیر آلمان؛
- (۲) - هر آلمانی از ۲۱ سالگی حق رأی دادن و انتخاب شدن دارد، مگر آن‌که سابقه‌ی جنایی داشته باشد؛
- (۳) - به نمایندگان مردم حقوق پرداخت خواهد شد تا کارگران هم بتوانند عضو پارلمان شوند؛
- (۴) - مسلح کردن همگانی مردم. ارتش‌ها در آینده ارتش مردمی خواهند بود تا سربازان دیگر مانند گذشته تنها مصرف‌کننده نباشند بلکه بتوانند بیش از مصرف خود تولید کنند. این اقدام به سازماندهی کار نیز کمک خواهد کرد؛
- (۵) - خدمات حقوقی (وکالت) رایگان خواهد بود؛
- (۶) - کلیه تعهدات، عوارض، بیگاری، عشریه و دیگر حقوق فئودالی بدون پرداخت غرامت لغو می‌شود؛
- (۷) - املاک سلطنتی و دیگر املاک فئودالی به‌اضافه‌ی معادن و دیگر منابع به مالکیت دولت در می‌آید، املاک فئودالی باید در مقیاس وسیع (قطعات بزرگ) با مدرن‌ترین وسایل علمی به نفع کل جامعه کشت شود؛
- (۸) - رهن مربوط به زمین دهقانان متعلق به دولت اعلام می‌شود و ربح این رهن به دولت پرداخت می‌شود؛
- (۹) - در مناطقی که نظام اجاره‌داری برقرار است، اجاره‌ی زمین باید به‌عنوان مالیات به دولت پرداخت شود...
- (۱۰) - بانک دولتی که اسکناس آن پول رسمی خواهد بود جای بانک‌های خصوصی را خواهد گرفت...
- (۱۱) - همه‌ی وسایل حمل و نقل عمومی، راه‌آهن‌ها، کانال‌ها، کشتی‌های بزرگ تجاری، راه‌ها، پست و غیره در اختیار دولت خواهد بود و رایگان مورد استفاده‌ی طبقات تهیدست قرار می‌گیرد؛
- (۱۲) - تمام کارکنان دولت - مگر افراد متأهل که نیاز بیشتری دارند - حقوق مساوی خواهند گرفت؛
- (۱۳) - جدایی کامل کلیسا و دولت. حقوق روحانیون همه‌ی مذاهب فقط از طریق وجوه پرداختی داوطلبانه‌ی پیروان آنها تأمین می‌شود؛
- (۱۴) - محدود کردن حق وراثت؛

- (۱۵) - برقراری مالیات تصاعدی (بر درآمد) و لغو مالیات بر مواد مصرفی؛
- (۱۶) - تأسیس کارگاه‌های ملی. دولت معیشت همه‌ی کارگران را تضمین و زندگی معلولین را تأمین می‌کند؛
- (۱۷) - آموزش همگانی و رایگان خواهد بود.

به دنبال این ۱۷ ماده از کارگران، دهقانان خرد و خرده‌بورژوازی خواسته می‌شود که با تمام قوا از این خواست‌ها پشتیبانی کنند. امضای مارکس، شاپر، یاوئر، انگلس، مول و ویلهلم ولف پای اعلامیه بود.<sup>۱۴</sup>

اکنون مارکس و دیگر اعضای اتحادیه آماده‌ی حرکت به آلمان بودند. بیشتر اعضای اتحادیه جداگانه یا به صورت گروه‌های کوچک با هدف تشکیل شبکه‌ی سراسری راهی شهرهای آلمان شدند. آنان دو سند سیاسی و تبلیغی همراه داشتند، یکی «مانیفست» که هزار نسخه‌ی آن تازه از زیر چاپ بیرون آمده و از لندن رسیده بود و دیگری اعلامیه‌ی ۱۷ ماده‌ی که عنوان «خواست‌های حزب کمونیست آلمان» را داشت.



پیش از پرداختن به سفر مارکس به آلمان باید درنگ کنیم و بر نکته‌ی پراهمیتی انگشت بگذاریم: می‌دانیم که در مانیفست خواست‌های ده‌گانه‌ی مطرح شده بود که تنها چهار مورد آن در «خواست‌ها»ی هفده‌گانه دیده می‌شود: «تأسیس بانک دولتی به جای بانک خصوصی؛ ملی شدن وسایل نقلیه‌ی عمومی؛ مالیات تصاعدی و آموزش رایگان». در عوض، وراثت که لغو آن در مانیفست مطرح شده بود در این‌جا فقط محدود شده است. هدف اصلی خواست‌های جدید در درجه‌ی اول وحدت آلمان، از میان بردن امتیازات فئودالی و جداکردن دین از دولت بود. به سخن دیگر اگر مانیفست برنامه‌ی عمومی انقلاب در پیشرفته‌ترین کشورهای اروپا - انگلستان و فرانسه - تلقی می‌شد، خواست‌های هفده‌گانه برنامه‌ی «اتحادیه» برای شرایط ویژه‌ی آلمان بود که انقلاب دموکراتیک خود را پشت سر می‌گذاشت.

یکی دیگر از تفاوت‌های پراهمیت میان برنامه‌ی ۱۷ ماده‌ی «مانیفست» این بود که در مانیفست از خرده‌بورژوازی به‌عنوان طبقه‌ی ارتجاعی نام برده شده که باید با آن مبارزه کرد اما برای بورژوازی صنعتی خصلت انقلابی قائل است. در حالی که در

برنامه‌ی جدید بورژوازی صنعتی (لیبرال) دیگر در صف انقلاب نیست و در عوض، این خرده‌بورژوازی و دهقانان خرد هستند که به‌عنوان متحدین طبقه‌ی کارگر در صف انقلاب قرار دارند. از آن‌جا که این تغییر موضع مارکس و انگلس از جهت روند انقلاب اهمیتی اساسی دارد، برای روشن شدن مواضع آن‌ها لازم است قدری به عقب بازگردیم و نگاهی به تاریخچه‌ی تحول فکری آن دو درباره‌ی مرحله‌ی انقلاب بیندازیم.

### دیدگاه مارکس و انگلس درباره‌ی مرحله‌ی انقلاب<sup>۱۵</sup>

پیش از این دیدیم که مارکس در مقاله‌ی «گامی در نقد فلسفه‌ی حق هگل - مقدمه» (صص. ۱۹۸ - ۲۰۰ جلد اول کتاب) انقلاب آلمان را انقلابی پرولتری می‌دانست و برای بورژوازی آن کشور خصلت انقلابی قائل نبود. دلیل مارکس این بود که در آلمان - به علت رشد ناموزون سرمایه‌داری - بورژوازی از نظر فکری و فلسفی بسیار پیشرفت کرده بود (آن هم به‌خاطر پیشرفت‌های سیاسی و صنعتی غرب) اما از نظر سیاسی قدرت را در دست نداشت، توسری خورده بود و شجاعت دست‌زدن به عمل علیه ارتجاع را نداشت. در نتیجه وظیفه‌ی حمله به ارتجاع پیش سرمایه‌داری را به فلاسفه سپرده و به جای عمل در فکر دست به حمله می‌زد.

انگلس نیز مانند مارکس فکر می‌کرد که انقلاب در حال وقوع مستقیماً به «نظام اشتراکی» رهنمون خواهد شد و این پرولتاریاست که باید انقلاب را به سرانجام رساند. او در مقاله‌ی «کشتار اخیر» می‌نویسد: «کمونیسم و دموکراسی تا آن‌جا که به طبقه‌ی کارگر مربوط می‌شود کاملاً مترادف یکدیگرند»<sup>۱۶</sup> در پایان سال ۱۸۴۵ انگلس در تفسیر انقلاب کبیر فرانسه (در مقاله «جشنواره‌ی ملل») می‌نویسد: «دموکراسی سیاسی صرف [از انقلاب کبیر فرانسه به این سو] به یک خواب و خیال تبدیل شده است. امروزه دموکراسی به معنای کمونیسم است... دموکراسی به اصول پرولتاریا و توده‌های مردم تبدیل شده است.»<sup>۱۷</sup>

انگلس در بهار سال ۱۸۴۶ با دنبال کردن اوضاع سیاسی آلمان به این نتیجه می‌رسد که بورژوازی آن کشور دست‌کم تا حدودی می‌تواند نقش انقلابی بازی کند و از این‌رو رسیدن به هدف دموکراسی واقعی - کمونیسم - را به دو مرحله تقسیم می‌کند: مرحله‌ی دموکراتیک، مرحله‌ی آزادی سرمایه‌داری و مرحله‌ی سوسیالیستی، مرحله‌ی آزادی انسان. در مرحله‌ی دموکراتیک سرمایه از نظر سیاسی آزاد می‌شود و طبقه‌ی متوسط (سرمایه‌داری صنعتی) با گرفتن قدرت، رهبری انقلاب را به چنگ می‌آورد و از طبقه‌ی